

دوست

شماره ثبت:	۸۷۷- منطقه مردمی
نام و نکاحی:	دیمه بیوی
تاریخ:	۱۳۹۷/۰۶/۰۱
جنسیت:	مرد
تاریخ تولد:	۱۳۷۷/۰۷/۲۷
لینک:	۰۹۱۰-۰۷۷۷۷۷-۰۹-۸۷۷
لینک:	روزنهای تسبیب شده
لینک:	۱۱ زیر - رسالت راهنمایی
لینک:	۰۹۱۰-۰۷۷۷۷۷-۱۳۹۷۰۵۱۹
لینک:	روزنهای تسبیب شده
لینک:	رسالت راهنمایی

اول

عین بوس زنان در حمام دلاگاه کفری استان توقف کرد زندانیان با پلوز و شلوارهای آبی دلوس و خلطهای یعنی سرمای در حالی که همگی به یکدیگر زنجیر شده بودند باید شفند چلوبر از همه مردی بلندقد با صوهای تراشیده و خوشبوختی همراه با تمثیل سفید و جسمانی گودرفته بود. پشت خوبیه های خود را در حالی که چاهایش با زنجیر به هم پسته شده بودند، لیکی از شفندکه به زنانی عقیقی دستید زده شده و همینطور تابه اخرين نظریه های اصلی و گذشتگی زندانیان به سختی از بالهای کدگاه بالا می رفتند همانند چشمکان ابرهونگ زنجیرهای پایشان هر راهروهای مجتمع پیچیده بودند تا پایان زندان هر متهم را جلوی دادگاه معرفه از دیگران پیش می کنند و مراقبی داشتند از مراقبی دستید می بودند.

مامور باید تا پایان دادگاه شفند را بگیرد و پاره زندانیان به شدت از متهم خوبیه است من گرد این انتشارات آرادمان

نام: ۰۹۱۰-۰۷۷۷۷۷-۰۹-۸۷۷

اول

مینیبوس زندان در حیاط دادگاه کیفری استان توقف کرد. زندانیان با بلوز و شلوارهای آبی روشن و خطهای پهن سرمهای در حالی که همگی به یکدیگر زنجیر شده بودند، یک به یک پیاده شدند. جلوتر از همه مردی بلندقد با موهای تراشیده و صورت استخوانی همراه با تهریش سفید و چشمانی گودرفته بود. پشتی خمیده داشت. در حالی که پاهایش با زنجیر به هم بسته شده بودند، یکی از دستانش به زندانی عقبی دستبند زده و همینطور تا به آخرین نفر به هم متصل بودند. زندانیان به سختی از پلهای دادگاه بالا می‌رفتند و صدای جرینگ جرینگ زنجیرهای پایشان در راهروهای مجتمع پیچیده بود. مأموران زندان هر متهم را جلوی دادگاه مربوطه از دیگران جدا کرده و دستش را به مأمور مراقبی دستبند می‌زدند. مأمور باید تا پایان دادگاه و جمع شدن دوباره زندانیان به شدت از متهم مراقبت می‌کرد. این زندانیان جزو خطرناک‌ترین و مهم‌ترین متهمین بودند و فرار هر یک از آنها باعث نابودی زندگی مأمور مراقب می‌شد. متهمان

و به شدت نگرانست است. اتهام قتل عمد تقریباً منتفی شده و اولیاء دم هم کاملاً به اصل ماجرا پی برده‌اند و برای اعلام رضایت آمده‌اند. نمی‌فهمم چرا باید بگذاری کار به اینجا برسد. این پرونده در دادسرا منع پیگرد می‌خورد ولی تو آدم کله‌شق دیوانه با سکوت و مزخرفات گاه و بی‌گاهت یک کیفرخواست جانانه برای خودت درست کردی. ای کاش همسرت از روز اول مرا در جریان کار می‌گذاشت. فقط خوب به حرف‌هایم گوش کن. شاکی اصلی و پر و پا قرص پرونده، یعنی شوهر آن مرحومه، هفته گذشته در حالی که به شدت شیشه مصرف کرده بوده، با موتور به یک کامیون پارک شده زده و فوت شده است. پس دیگر خبری از آن شلوغ‌بازی‌ها نیست.

حمدید با بہت‌زدگی رضا را نگاه کرد. باورش نمی‌شد آن مرد تنومند که حیثیت و آبرویش را همه جا برده و حتی پرونده‌ای قطره‌های هم در دادسرا ای انتظامی و کلا برایش درست کرده بود، به این راحتی از زندگی حذف شده باشد. اولین بار زمان قبول وکالت مهرنوش در دعوای طلاق، بعد از جلسه دادگاه، همان گوشه میدان ونک و جلوی مجتمع قضایی خانواده خفت‌گیریش کرده بود. به حمید گفته بود: زن من برای چی تنها به دفترت می‌آید؟

حمدید گفته بود: به شما ارتباطی ندارد.

مرد خمسگین یقه حمید را گرفته و گفته بود: زن منه مرتیکه. دوست ندارم تنها بیاید دفترت.

حمدید برای اینکه او را آرام کند گفته بود: مطمئن باشید من هر کمکی از دستم برباییم، برای اتصال دوباره زندگی شما انجام می‌دهم.

مرد اما گفته بود: کمکت توی سرت بخورد. پاتو از زندگی من بکش

دادگاه کیفری استان بیشتر قاتلین بودند که خط قرمزهای زندگی را رعایت نکرده و خودآگاه یا ناخودآگاه به چنین سرنوشتی گرفتار شده بودند. تعدادی زن و مرد کنار شعبه دادگاه ایستاده بودند. پیرمرد و پیرزنی سیاهپوش و دو دختر، یکی جوان و دیگری بچه‌سال، به دیوار تکیه داده و آمدن مرد بلندقد و خمیده را نظاره می‌کردند. حمید، مهرنواز را از دور شناخت. زن، بلندقد با صورتی گرد گفت و گو بودند. حمید، مهرنواز را از میانسالی کشیده، در میانسالی نیز هنوز زیبا و سفید و چشمانی قهوه‌ای و دو ابروی کشیده، در میانسالی دانشگاهش بود که وکالت حمید را بود. کنارش رضا، دوست و همکلاسی دانشگاهش بود که وکالت حمید را عهددار شده بود. کت و شلوار راهراه طوسی شیکی به تن داشت. عینک سیاه با دسته‌های طلایی به صورت گوشتلودش جلوه‌ای خاص می‌داد. غصب درشت زیر گلویش او را در زمرة مردان طاس خوش‌قیافه قرار می‌داد. حمید در گذشته، همیشه سر به سرش گذاشته و می‌گفت: چرا تو همیشه با این نوع خاص لباس پوشیدن می‌خواهی ثابت کنی با بقیه فرق داری و وکیل موفقی هستی؟

رضا جلو آمد و خواست کنار حمید بنشید ولی سرباز مراقب اجازه نداد. ناچاراً به دفتر دادگاه رفت و درخواست کرد قبل از جلسه با موکلش صحبت کند. مدیر دفتر دادگاه سرباز را صدا زده متهم حمیدی را بیار داخل. دستبندش را هم باز کن و بیرون باش.

حمدید کنار رضا نشست. در این چهار ماه آن قدر عذاب روحی کشیده بود که دیگر حوصله سر به سر گذاشتن با او را نداشت. جلسه دادگاه ده صبح بود. یک ساعتی فرصت داشتند. خسته بود و خوابش می‌آمد. از زحمت‌های رضا تشکر کرد. رضا با خنده گفت: حق الوکاله‌اش را بعداً نقدی حساب می‌کنم. اما برویم سر اصل مطلب. همسرت در جریان همه چیز قرار گرفته

است. پرینت‌های پیامک‌های ارسالی تلفن آن مرحومه برای اتهام رابطه نامشروع کافی است. چند مورد هم پیامک‌ها مربوط به تلفن جنابعالی است. آن وقت تو احمق اقرار به قتل عمد کردۀ‌ای. مگر دیوانه شده‌ای؟ در سرت چه می‌گذرد حمید؟ یادت باشد از رابطه گذشته شما چیزی در پرونده منعکس نشده و خواهش می‌کنم حداقل به خاطر همسرت که در این مدت روح و روانش ویران شده و به خاطر بچه‌هایت، در دادگاه خفه بشی.

حمدی آهی کشید و گفت: پس بچه‌های مهرنوش چی؟

رضا گفت: حمید خواهش می‌کنم منطقی فکر کن. آن مرد زندگی زن و بچه‌ها‌یش را ویران کرده بود. درست است مرگ آن زن خرابت کرده ولی آن بیچاره راحت شد و بچه‌ها‌یش هم خدا را شکر بزرگ هستند و نزد پدربزرگ و مادربزرگشان زندگی می‌کنند. تو هم هر کمک و کاری که توانستی برای آن زن انجام دادی و رابطه گذشته شما به این پرونده هیچ ارتباطی ندارد. برای بچه‌های او فرقی نکرده است. فقط غم فراغ مادرشان را دارند که تو مقصوش نبودی.

حمدی اشک به چشمانش آمده بود، گفت: به همین راحتی؟!

رضا که دیگر عصبانی شده بود، گفت: به خدا اگر به خاطر همسرت نبود، می‌رفتم و پشت سرم را هم نگاه نمی‌کردم تا تو احمق کلمشق هم هر گندی دلت می‌خواهد به زندگی‌ات بزنی. به بچه‌هات لائق فکر کن. دلش می‌خواست با مهرنواز حرف بزند و مانند گذشته‌ها سر بر شانه‌اش بگذارد. نمی‌دانست چه بگوید و چطور بابت این همه عذاب روحی که به زن وارد کرده بود، عذرخواهی کند.

دوباره به راهرو برگشتند. مأمور مراقب دوباره دستبند حمید را قفل کرد و کنارش نشست. دختر بزرگ مهرنوش به او خیره شده بود. به مادرش

بیرون. مرد کلی فحش‌های رکیک هم داده بود. حمید اما توجه‌ای نکرده و رفته بود. در جلسه دادگاه وقتی حمید مدارک مربوط به اعتیاد مرد را به قاضی داده بود، جا نخورده و او هم گواهی کمپ ترک اعتیاد را داده و گفته بود معالجه شده است. حمید گواهی را ملاحظه کرده و در صورت جلسه نوشته بود تاریخ گواهی مربوط به یک ماه قبل است و زوج مجدداً به اعتیاد رو آورده است. همان وقت در جریان رسیدگی به پرونده بود که مهرنوش با کمک خانواده همسرش مجدداً او را به کمپ ترک اعتیاد برد و بستری کرده بودند. مرد همه چیز را از چشم حمید می‌دید. یکبار هم به دفترش آمده و کلی داد و بیداد راه انداخته بود. دو هفته بعد نتیجه آزمایش منفی بود و دادگاه هم حکم به رد دعوی طلاق داده بود. مهرنوش دیگر از ترس همسرش نمی‌توانست به دفتر حمید بیاید ولی تلفنی گفته بود که زندگی‌شان جهنم واقعی شده و شوهرش علنی‌تر از قبل مواد مصرف می‌کند و او را کتک می‌زند و دیگر ادامه این وضعیت برایش مشکل شده است.

رضا گفت: گزارش سم‌شناسی پزشکی قانونی مرگ ناشی از سم را و اینکه از همان نوع موجود در دفتر تو بوده، تأیید کرده است. ولی خوشبختانه دو مورد اقدام به خودکشی قبلی از آن مرحومه پیدا کردیم که تاریخش هم به زمان مرگ نزدیک بوده و مدارکش را به دادگاه داده‌ایم. از همه مهمتر اینکه خانواده‌اش قانع شده‌اند که آن مرحومه خودش سم را از دفترت برداشته و در منزل خودش خورده و بعد از آن به دفترت آمده است. اینها را دختر بزرگ آن مرحومه تأیید کرده است ولی در تحقیقات این را هم گفته که رابطه آن مرحومه با شما فقط رابطه وکیل و موکل نبوده